

۷۵۱ روز وزارت آموزش و پرورش

گفت و گو با:

مهندس محمود فرشیدی
وزیر اسبق آموزش و پرورش

● هوشنگ غلامی

گفت
و گو

اشاره

تعلیم تربیت اسلامی، جوانگرایی، شایسته‌سالاری و تحول خواهی از جمله محورهای فعالیت و تلاش‌های ۴۲ سال گذشته محمود فرشیدی، این پیشکسوت تعلیم و تربیت است. فرشیدی، پس از پیروزی انقلاب اسلامی مسئولیت‌های فرهنگی، علمی و آموزشی متعددی داشته که از آن جمله ریاست صدا و سیما، کرمان، مدیریت کل آموزش و پرورش استان‌های کرمان و آذربایجان شرقی و ساکننداری وزارت آموزش و پرورش در دو سال اول دوره ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد است. فرشیدی با دغدغه تلاش برای تحقق تعلیم و تربیت اسلامی، از اوایل انقلاب اسلامی، اقدام به تأسیس کانون تربیت اسلامی و به تبع آن یکسری از مدارس اسلامی در دوره‌های مختلف تحصیلی کرد و طی چند دهه گذشته، با همکاری جمعی از نیروهای مؤمن و انقلابی، به تلاش‌های فرهنگی و آموزش خود شکل و سامان منظم و گسترده داده است. همراه با سردبیر فصل‌نامه دارالفنون به گفت و گو با ایشان نشستیم تا از تجربیات، تلاش‌ها، برنامه‌ها و فراز و نشیب‌های دوران خدمت خود و مسائل و مشکلات آموزش و پرورش بگوید. باهم متن کامل این گفتگو را پی می‌گیریم.

■ جنابعالی از مدیران ارشد و پیشکسوت آموزش و پرورش بوده‌اید و شوق و علاقه شما به آموزش و پرورش و مسائل فرهنگی مشخص است، حتی پس از بازنشستگی، فعالیت‌های فرهنگی، آموزشی و علمی شما در شکل تأسیس و مدیریت مدارس اسلامی ادامه یافت. به این جهت برای مستند کردن این تلاش‌ها و اقدامات و

تجربیات، خدمت رسیدیم تا کسانی که می‌خواهند در این مقطع تاریخی، مسائل آموزش و پرورش را بررسی و تحلیل کنند، از تجربیات ارزشمند شما استفاده کنند. به عنوان نخستین پرسش، ابتدا ضمن معرفی خود درباره زمان و محل تولد، خانواده، سیر مراحل تحصیل و چگونگی ورود به آموزش و پرورش را توضیح دهید.

پرانرژی و فعال

● بسم‌الله الرحمن الرحیم. از دوستان دست‌اندرکاران نشریه دارالفنون از جمله آقای حمیدزاده و دیگر همکارانش تشکر می‌کنم. کار ارزشمندی را شروع کرده‌اید، انشاءالله که توفیقات شما بیش از پیش باشد. به هر حال، بحث فرهنگ و تدوین تاریخچه آموزش و پرورش بسیار مهم است. بنده خرداد ماه ۱۳۳۰ در شهر مشهد در یک خانواده متوسط به دنیا آمدم؛ چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اعتقادی، خانواده من، مقید بودند. من دیپلم خود را در سال ۱۳۴۸ از دبیرستان علوی مشهد گرفتم و در دوران تحصیل، دانش‌آموز خیلی منظم و بی‌سروصدایی نبودم و حتی در دوره وزارت خودم نیز، سعی می‌کردم که با یک ظرافتی این مسئله را بگویم. البته نمی‌شد این مسئله را علنی مطرح کرد که میدان به عصیان و سرکشی بچه‌ها بدهیم، چون معتقدم آن‌ها ربات نیستند؛ اما تجربه شخصی خودم این بود. تا سال نهم که سیکل اول زمان ما بود به یکی از مدارس خوب مشهد به نام ابن‌یمین می‌رفتم که الان به حکمت تغییر نام داده است و در رشته ریاضی از بهترین دبیرستان‌های مشهد بود. دوره اول متوسطه، مدرسه ما نیز در رصد شهربانی و ساواک آن موقع بود. فضا برایم جوری شده بود که چهار نفر از معلمان مدرسه از رفتار من شکایت کرده بودند. هرچند درسهایم بد نبود، ولی به خاطر آشنایی که مدیر مدرسه با پدر من داشت، مانع شد که حتی همان وسط تحصیل مرا اخراج کنند. بعد از آن، دو سال در یک مدرسه دولتی (مدرسه خسروی) ادامه تحصیل دادم که نزدیک منزلمان بود. آنجا مدرسه معمولی بود و شاگرد اول شدم، بعد از آن به دبیرستان علوی رفتم که البته به دبیرستان معروف علوی در تهران مربوط نبود. یک روحانی به نام سیدعلوی مدرسه را دایر کرده بود. مدرسه، کاملاً فضای مذهبی با دانش‌آموزان برجسته داشت. در دوره ابتدایی، من دو - سه مدرسه عوض کردم. اول مدرسه صابر رفتم؛ مدرسه بعدی سعدی بود و بعد هم به مدرسه دیانت رفتم. سال ۱۳۴۸ در رشته تجربی (طبیعی آن موقع)، دیپلم گرفتم، اما علاقمند بودم که به رشته‌های مهندسی بروم. آن زمان، تنها دانشگاهی که دیپلم طبیعی را برای تحصیل در رشته مهندسی می‌پذیرفت، دانشگاه شیراز بود. برای دانشگاه شیراز کنکور دادم و خدا را شکر قبول شدم. دوره تحصیل رشته شیمی آن دانشگاه پنج سال بود، ولی چون یک سری فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی داشتم تحصیل من شش سال طول کشید. سال ۱۳۵۴ فارغ‌التحصیل شدم. بعد از آن، ازدواج کردم و یک هفته بعد از آن توسط ساواک



دستگیر شدم و از مشهد مرا به زندان عادل آباد شیراز منتقل کردند. هشت‌ماه آنجا زندانی بودم تا به دوران انقلاب اسلامی برخورد کردیم. در همان دوران دانشجویی نیز من به شهرستان استهبانات می‌رفتم که آن‌زمان ۹۰ کیلومتر از شیراز فاصله داشتیم. با ماشین‌های معمولی و گاهی تانکر و کامیون، هفته‌ای یک یا دو روز به آنجا می‌رفتم و ریاضیات جدید در مدارس آنجا تدریس می‌کردم، چون علاقه‌مند بودم. بعد از دوران سربازی هم، در مدارس تهران تدریس می‌کردم. غیر از ریاضی، درس‌های دیگر چون انشا و ادبیات هم تدریس می‌کردم.

رئیس صدا و سیمای کرمان

● سال ۱۳۵۹، به‌عنوان رئیس صدا و سیمای کرمان منصوب شدم. اوایل انقلاب اسلامی بود و همه چیز به‌هم ریخته بود. آن‌موقع، بحث و مسئله منافقین به شکل گسترده مطرح بود و مسئولین استان، جلساتی داشتند و مسائل مختلف را با هم مطرح و پیگیری می‌کردند. جلسات خوبی بود و در هر جلسه‌ای که ما می‌رفتیم، این بحث مطرح می‌شد که منافقین در آموزش و پرورش قدرت پیدا کرده‌اند و در حال کودتا هستند و حتی به امام، قرآن و شخصیت‌ها توهین می‌کنند؛ وضع بغرنجی بود، تا اینکه قرار شد یک مدیرکل برای آموزش و پرورش کرمان تعیین شود تا بتواند با این جریان‌ها مقابله کند. شرایط بسیار سخت بود و تقریباً عناصر درجه یک منافقین منطقه در استان و در آموزش و پرورش جمع شده بودند. آن‌زمان و آن شرایط، کسی داوطلب نمی‌شد که برای کار در آموزش و پرورش پیش‌قدم شود. من چون از دوران زندان، این‌ها را می‌شناختم و نفاق آن‌ها را می‌دانستم، آمادگی خود را اعلام کردم که بیایم و در آموزش و پرورش خدمت کنم و با آن‌ها برخورد لازم را داشته باشم و بعد که اوضاع آرام و خوب شد، کنار بروم تا کارها روی روال بیفتد. در ابتدا، آن جمع می‌گفتند نه، تا این که وارد به استخوان رسید و اهانت به قرآن و اهانت به امام علناً در مدارس ابراز می‌شد. آن‌زمان، اوضاع بسیار نگران‌کننده بود. به هر حال، در معیت یکی از دوستان، خدمت شهید باهنر رسیدیم، چون آن روز، آن جمع قبول کردند که بنده به‌عنوان مدیرکل آموزش و پرورش کرمان کار را آغاز کنم. خدمت شهید باهنر که رسیدیم خدا ایشان را رحمت کند شهید باهنر چهره آرامی داشت و یک نیروی مخلص انقلابی بود. ایشان عضو شورای انقلاب بودند و مرا خدمت آقای شگرف نخعی فرستادند.

قرار بود مدیر کل آموزش و پرورش کرمان شوم. آقای شگرف نخعی تنها راهی که پیدا کرد، این بود که من نماینده نام‌الاختیار در اداره کل آموزش و پرورش کرمان شوم

نماینده نام‌الاختیار شهید باهنر در کرمان

● معمول این بود که آموزش و پرورش به جاهای دیگر نیرو می‌دهد و آن‌ها هم راحت ابلاغ می‌زنند، اما برعکس آن، طی کردن راه قانونی‌اش دشوار بود، چون من مدیر کل صدا و سیمای کرمان بودم، و قرار بود مدیر کل آموزش و پرورش کرمان شوم. آقای شگرف نخعی تنها راهی که پیدا کرد، این بود که من نماینده نام‌الاختیار در اداره کل آموزش و پرورش کرمان شوم. ابتدا، ابلاغ اینجوری صادر شد. ابلاغ را زدند (در سال ۱۳۶۰) و من آمدم به کرمان و تا مدتی هردو مسئولیت را داشتم. دوستان ما در آموزش و پرورش، مطرح می‌کردند که چند نفر از سردمداران منافقین در خود اداره آموزش و پرورش مستقر هستند و مسئولیت‌های مختلفی دارند و افراد و دیگر نیروها را تحریک می‌کنند.

ابلاغ‌های سیار

● من یکسری ابلاغ‌های سیار نوشتم با شماره‌های یک تا شش رقمی، خطاب به این شش سردمداران. آمدم جلوی اداره؛ با آقای به نام عسگری بود که نمی‌دانم الان هستند یا نه؛ به من گفته بودند که آقای عسگری نامه‌رسان اداره است. ابلاغ خودم را که شهید باهنر صادر کرده بودند نشان دادم و گفتم که مدیر کل شما هستم و قرار است از روز شنبه سر کار بیایم. شما این چند تا نامه را ببرید دم خانه این افراد و به آن‌ها بدهید. من به آن ۶ نفر، یک هفته مرخصی دادم تا به اداره نیایند. می‌خواستم جو آرام شود. شماره‌های ابلاغ، همه سیار بود، از یک تا شش. برای نامه‌رسان هم عجیب بود. این افراد هم با دریافت ابلاغ‌ها، اعداد را تغییر دادند و جلوی هر عدد، دو صفر قرار دادند و یک را صد، دو را دویست و همینطور تا شش به ششصد تغییر دادند و بردند خدمت امام جمعه و گفتند این مدیر کل هنوز نیامده ابلاغ سیار داده و ششصد نفر را برکنار کرده است. از طرف دیگر، قرار بود صبح شنبه به اتفاق دو نفر از دوستان به اداره برویم و خودمان را معرفی کنیم. فضای بسیار عجیبی بود. امام جمعه تلفن کردند که مصلحت نیست و جو خیلی ملتهب است و شما به اداره کل نروید و توصیه کردند که با آقای شگرف نخعی هم مشورت کنید، چون آقای شگرف اهل کرمان بودند. آقای شگرف قائم مقام آقای باهنر در امور اداری و اجرایی بودند. هر کاری که آقای باهنر داشتند، با ایشان هماهنگ می‌کردند. امام جمعه با آقای شگرف مشورت کرده بودند و ایشان هم گفته بود اگر اینطور است، پس مصلحت نیست ایشان بروند. من گفتم ابلاغ مرا آقای باهنر داده‌اند. اگر ایشان تلفن کنند و بگویند نرو من نمی‌روم. ایشان به من ابلاغ داده‌اند. با آن دو نفر دوستان همراه که یکی آقای علمی بودند که از چهره‌های قدیمی، با تقوا و دوست‌داشتنی شناخته شده فرهنگی استان هستند و دیگری دکتر صاحب‌قدم‌لطفی که اکنون از استادان برجسته و صاحب‌نظر بیوشیمی هستند به‌صورت همراه به اداره کل رفتیم و خودم را در جلسه آنجا به عنوان مدیر کل جدید معرفی و اظهار امیدواری کردم که بتوانیم با همکاری یکدیگر

خدمت کنیم. مدیرکل قبل از من، حجت الاسلام والمسلمین ایرانمنش بود که شهید شدند. ایشان به دلیل اینکه منافقین واقعا در همه جا نفوذ کرده بودند، برای ایشان سخت شده بود. شهید ایرانمنش پسر عمه شهید باهنر بودند. شهید باهنر وقتی می‌خواستند برای من ابلاغ بزنند، به ایشان گفتم اگر مصلحت می‌دانید شما یک گفت‌وگویی با ایشان بکنید. گفتند نه، و تردیدی در این جابه‌جایی نداشتند. من آمدم و در اداره مستقر شدم. البته بعد از طی دوره من، بلافاصله یا با یک فاصله شهید ایرانمنش مجدداً در اداره کل آموزش و پرورش مستقر شدند و منافقین دوباره فشار آوردند. بچه‌های خوبی که زمان ما آمده بودند، برکنار شدند که ایشان مقاومت کردند و منافقین ایشان را ترور کردند. من دو سال مدیرکل آموزش و پرورش کرمان بودم. آقای بود به نام خاندانی که راننده آقای ایرانمنش بود و ایشان را هم با شهید ایرانمنش به شهادت رساندند.

سال گذشته، بسیج، شهید ایرانمنش را به عنوان الگوی شهید معلم تعیین کرده بودند. موقعی که من در اداره کل مستقر شدم، منافقین هر روز می‌آمدند جلوی اداره و تظاهرات می‌کردند که مدیرکل جدید صلاحیت ندارد؛ مهندسی شیمی خوانده؛ در کارخانه کار می‌کرده است و باید عوض شود. نامه می‌نوشتند به شهید باهنر و شهید باهنر هم مقاومت می‌کرد. مخالفان هر روز تظاهرات می‌کردند که فلانی باید برود تا اینکه یک اتفاق ویژه افتاد. کسی که خواننده معروف قبل از انقلاب اسلامی بود، در کرمان ترور شد. منافقین این مسئله را علم کردند، تظاهرات عجیبی کردند و تشیع بزرگی برای او برگزار شد. همراه گذشته بود، آن‌ها به حیاط اداره کل آمدند و حتی همه جا پلاکارد و اعلامیه چسباندند و با تهدید عوامل اجرایی اداره را مجبور به همراهی و همکاری کردند. یک موج و جریان تظاهرات بزرگ را راه انداختند که بی‌بی‌سی هم آن را منعکس کرد و یکی از آقایان هم در جمع آنان نماز جماعت خواند. در آن جمع، حتی از سوی تظاهرکنندگان به امام هم توهین شد. بعد از آن، دیگر قضیه یکسره شد و آقای ساوه استاندار کرمان که از پیشکسوتان آموزش و پرورش بود و بعد از چندی برای نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب شد، با آقای پرورش وزیر آموزش و پرورش ارتباط داشت. ایشان آن موقع خیلی فداکاری کرد و در تلویزیون افشاگری کرد که موقع پیروزی انقلاب اسلامی که ساواک را تصرف کردیم، همین آقای (از نام مستعار استفاده کردند) که رهبر مخالفان و تظاهرکنندگان در کرمان است، از اعضای ساواک بودند. این افشاگری باعث شد که مردم دنباله‌رو این افراد نباشند. چون مسئله به گونه‌ای بود که در جریان پیروزی انقلاب اسلامی، می‌گفتند که این فرد اعلامیه امام را می‌برده و به تانک می‌چسبانده و اصلاً انقلابی است و این صحبت‌ها. وقتی که آقای ساوه این افشاگری را کرد، مردم کنار کشیدند و فهمیدند که قضیه یک فتنه است. به هر حال، به خاطر این مسائل، ما مجبور شدیم در وسط سال تحصیلی، یعنی آذرماه، مدارس کرمان را منحل کردیم و دوباره ثبت نام برای مدارس انجام دادیم. این‌ها، کوکتل مولوتف و سنگ و پاره آجر پیش‌بینی و آماده

کرده بودند تا جنگ خیابانی راه ببانند. الحمدلله این غائله با همه مسائل خوابید و مسیر کار و سازندگی آغاز شد. در استان کرمان، دوستان خوبی بودند که کارهای بسیار مفیدی انجام دادند تا آموزش و پرورش به یک نهاد انقلابی تبدیل شد. مثلاً در زلزله گلبافت، آموزش و پرورش و فرهنگیان بسیار کمک کردند و من هم خدمت دوستان حضور داشتم یا کهنوج تقریباً برای اولین بار در نظام اسلامی، آنجا مورد توجه قرار گرفت. یعنی همین آقای عرب‌نژاد که شوهر خواهر شهید باهنر بود، به آموزش و پرورش کهنوج رفت، در حالی که اگر با معیارهای امروز بود، همه مرکز و شهرهای بزرگ را برای کار انتخاب می‌کردند. کهنوج یک پنجاه و دوم مساحت ایران بود، ولی هیچکس آنجا را نمی‌شناخت. بعضی از منافقین و مزدوران اشراف و خوانین گاهی با همدیگر درگیر می‌شدند. آن‌ها فکر می‌کردند که این‌ها دولتی هستند و طرف مقابل فکر می‌کرد که آن‌ها دولتی هستند. آقای عرب‌نژاد هر دفعه که به کرمان می‌آمد، مطرح می‌کرد که ما آب نداریم، برق نداریم، و هفت - هشت نامه نوشتیم و ایشان می‌آمد نزد شهید باهنر، و شهید باهنر در شورای عالی انقلاب، مطرح می‌کرد و خود آقای عرب‌نژاد هم در کهنوج مستقر بود. ما ماهانه جلسات رؤسای مناطق داشتیم. حتی یکی از فرزندان آقای عرب‌نژاد به خاطر گرمای کشنده کهنوج، بیماری سالک گرفته بود. این فداکاری‌ها بود و بحمدالله شرایط به تدریج رو به آرامش رفت. در آن موقع، من به شهید باهنر گفتم که اکنون می‌توانید تصمیم جدیدی بگیرید، برای شهید باهنر توضیح دادم که آبروی شما از همه چیز مهم‌تر است. من کارهایم را انجام دادم، اهل اینجا هم نیستم که بمانم، کار را به یکی دیگر از دوستان آموزش و پرورش بسپارید و من بروم جایی دیگر خدمت کنم. در جواب، ایشان می‌گفتند نه، ما چنین بنایی نداریم و ما زحمات شما را پاس می‌داریم. چند ماه بعد با شهادت شهیدان باهنر و رجایی با جریان‌های جدید سیاسی در کرمان روبه‌رو شدیم و کسانی که در کشور به پیشانی‌ها پونز می‌چسباندند و بعد ادعای انقلابی‌گری می‌کردند، همین قضیه هم به نوعی در کرمان بود و خیلی تند و خشن با هر مسئله‌ای برخورد می‌کردند.

دستگیری رئیس دانشگاه شهید باهنر!

● مثلاً به دانشگاه شهید باهنر کرمان که رئیس آن موقع دکتر رجایی خراسانی نماینده ایران در سازمان ملل بود، مراجعه کرده و ایشان را دستگیر کردند. برخی از نهادهای انقلابی هم دستشان بود. به هر صورت، استاندار کرمان از من شکایت کرد که داستان آن واقعاً خواندنی و عبرت‌آموز است. ایشان ابتدا از من دعوت کرد، چون حالا دیگر دکتر باهنر شهید شده و آقای پرورش وزیر آموزش و پرورش شده بود که از من هم شناختی نداشتند. ایشان گفتند که شما اینجا کار کرده‌اید و ما از شما حمایت می‌کنیم و به اصطلاح، سر درد دل ما را باز کرد. آن موقع هم در آموزش و پرورش اختلاف و چنددستگی بود. آقای مظفری نژاد و دوستانشان یک طرف بودند و دوستان دیگری گروه مقابل و طرف دیگر

برای شهید باهنر توضیح دادم که من کارهایم را انجام دادم، اهل اینجا هم نیستم که بمانم، کار را به یکی دیگر از دوستان آموزش و پرورش بسپارید

استاندار کرمان از
من شکایت کرد که
داستان آن واقعا
خواندنی و عبرت
آموز است

بودند. من درباره این مسائل مقداری توضیح دادم که باید وحدت و همدلی باشد و شهید باهنر همه نیروها را حفظ می‌کرد. جلسه تمام شد. یک روز من رفتم به اداره، دیدم یک پاکت بزرگ لاک و مهر شده در اتاق من و روی میز قرار دارد. نمی‌دانستم این چیست؟ آن را باز کردم، دیدم علیه من است و در آن مطالب مفصلی آمده از جمله اینکه در این شهر حتی اگر نان هم پیدا نمی‌شود، زیر سر فرشیدی است و علت‌العلل همه مسائل ایشان است. به خودم گفتم این پاکت چیست؟ چرا برای من آمده است؟ دقت کردم، دیدم این نامه باید به وزارتخانه می‌رفته است، کار خدا، اشتباهی به اتاق من آمده بود. من دقت نکردم و اگر نگاه کرده بودم آن را شرعاً باز نمی‌کردم. آن را دوباره لاک و مهر کردم و برای وزارتخانه فرستادم. منتها این خبر پخش شد که این مدیر کل در استانداری هم نیرو دارد. البته من اکثراً با این دوستان و نیروها بحث می‌کردم که شما آنقدر تندروی نکنید. ما سابقه تندروی منافقین را دیده بودیم. به هر حال، کار ما به تهران و مهندس موسوی نخست وزیر کشید. دائم یک لشکرکشی انجام می‌شد. پا می‌شدند می‌آمدند تهران و مدارک و مطالبی را ارائه می‌کردند. آقای پرورش از من حمایت کردند و آقای ناطق که وزیر کشور بود از استاندار حمایت می‌کردند و در نهایت کار به مهندس موسوی کشیده شد. آقای پرورش در نهایت گفتند که مهندس موسوی شما را خواسته است که من به تهران رفتم و با مهندس موسوی دیدار کردم و گفتند که دو تا وزنه در استان اگر مقابل هم باشند اصطکاک پیدا می‌شود. گفتند که شما به استان دیگری بروید یا نهایتاً استاندار جای دیگری شوید. تا حدودی به من برخورد. گفتم اگر من حرف نفی می‌زنم، چرا باید این شرایط به وجود بیاید. اصلاً استانداری و مشاغلی این چینی را نیز دوست نداشتیم. نرفتم و آمدم به تهران و چون قبلاً هم صدا و سیما بودم، نظرم این بود که به صدا و سیما برگردم، منتهی آقای شهیدی مدتی نماینده دولت در صدا و سیما هم بود، از چهره‌های مبارز و انقلابی و از قبل انقلاب اسلامی، در دانشگاه شیراز با هم آشنا بودیم، آن موقع خیلی برافروخته و ناراحت بودم، ولی در عین حال جرئت اینکه بگویم نه، را نداشتیم. گفتم نظام یک آبرویی برای من گذاشته و تجربه‌ای کسب کرده‌ام، حالا به من می‌گویند بیا برو جایی و من ناز می‌کنم. این نظام، اینجوری نیست که آدم یله باشد. چند جا را به من گفتند؛ آقای پرورش، معاون اداری مالی وزارت خانه را پیشنهاد کردند، گفتم نه چون می‌دانستم در تهران نیرو زیاد است. گفتند بیا برو آذربایجان. در آذربایجان یک غائله‌ای وجود داشت. مثل اینکه آب یخ روی من ریخته‌اند. باز به خاطر این که از زیر کار در بروم، گفتم آقای شهیدی حکم باشند. ایشان بررسی کنند و اگر تشخیص دادند من می‌روم. گفتند که فردا صبح جلسه است. فردا به جلسه رفتم، دیدم (آقای پرورش و آقای شهیدی) آنجا نشست‌اند و با هم بریده‌اند و دوخته‌اند و گفتند که شما باید بروید به تبریز، به آن‌ها گفتم پس بگذارید من اول بروم تبریز و ببینم زمینه کار کردن وجود دارد یا نه، اگر باشد، بعد برآیم ابلاغ رسمی بزنید.

■ لطفاً قبل از اینکه به مسائل و تجربیات دوران خدمت در تبریز بپردازید، به برجستگی‌ها و نقاط ممتاز دوران فعالیت و کار خود در استان کرمان اشاره داشته باشید

دغدغه تعلیم و تربیت اسلامی

● هر چند ۴۰ سال از آن زمان می‌گذرد، اما به نکته‌ای اشاره می‌کنم که می‌تواند موضوع بحث ما هم باشد و آن، بحث این بود که دغدغه تعلیم و تربیت اسلامی و نظام آموزش و پرورش اسلامی از اول برایم خیلی مهم بود. من می‌گفتم که بالاخره اسلام حتماً یک الگویی برای تربیت دارد. یک دفعه آمدیم خدمت شهید باهنر و گفتم که ما می‌خواهیم یک مدرسه اسلامی راه بیندازیم، منتها مدرک هم می‌دهیم. آن موقع هنوز مدارس معارف اسلامی راه‌اندازی نشده بود. ایشان فرمودند نزد فردی به نام آقای آدرانی (البته اگر اسمش را درست بگویم) که عضو شورای عالی آموزش و پرورش در آن زمان بود، بروید. شهید باهنر گفت بروید و از ایشان مشورت بگیرید. ما نزد ایشان رفتیم به ما گفت ما می‌خواهیم نظام جدید آموزشی را طراحی کنیم که خیلی طول می‌کشد. گفتند شما فعلاً یکی از رشته‌ها را انتخاب کنید، و در کنار آن هر برنامه اسلامی که می‌خواهید، اعمال کنید. آن موقع رشته علوم انسانی در دبیرستان‌ها بود. آمدیم و ساختمان خوبی در مرکز شهر کرمان گرفتیم و یکی دو نفر از طلاب حوزه علمیه قم که برای آموزش و پرورش تربیت شده بودند (یکی از آن‌ها فکر کنم آقای فراتی بود) این دو نفر را از قم دعوت کردیم و گفتیم تحت مدیریت شما و الگویی که در حوزه مطرح است، کار خواهیم کرد. آن موقع دبیران برجسته‌ای در شیمی، فیزیک و ریاضی به مدرسه دادیم. شما نمی‌دانید که چه فضای خوب و ملکوتی در مدرسه ایجاد شده بود. بچه‌ها در کنار کلاسهای خودشان، نهج‌البلاغه می‌خواندند، قرآن می‌خواندند. این کار در سال ۶۰ انجام شد. پس از آن مدارس دیگر مثل معارف اسلامی و مدرسه سپاه پاسداران تشکیل شد. این یکی از کارهایی بود که در زمان ما انجام شد. کارهای دیگری هم بود که توانستیم آن را به سرانجام برسانیم. دوست دانشجویی داشتیم که آذری زبان بود، آمد و گفت که من یک برادر دارم که به مدرسه نمی‌رود! شما او را نصیحت کنید. پرسیدم که چرا مدرسه نمی‌رود؟ گفت نمی‌دانم، از خود او بپرسید. برادرش را که دانش‌آموز دوره راهنمایی بود، آورد. خیلی خوش‌سخن بود و با لحن آذری زیبایی صحبت می‌کرد. از او پرسیدم که چرا به مدرسه نمی‌روی؟ گفت دوست ندارم. دو سه بار پرسیدم که چرا دوست نداری؟ گفت خجالت می‌کشم. گفتم مدرسه که خجالت ندارد. گفت که سرکلاس ما زن می‌آید، خجالت می‌کشم. تعجب کردم و گفتم زن سرکلاس دوره راهنمایی می‌آید؟ گفت بله، معلم ما زن است. این را که گفت مثل این بود که با پُتک توی سر من زدند. گفتم پس غیرت دینی کجا رفته است؟ معلوم نیست آموزه‌ها و نکاتی که ما به بچه‌ها آموزش می‌دهیم، با این مشکل، تأثیر و

دغدغه تعلیم و تربیت اسلامی و نظام آموزش و پرورش اسلامی از اول برایم خیلی مهم بود



در محضر استاد پرورش (ره)



در جمع مسئولان آموزش و پرورش کرمان (زلزله گلبافت - ۱۳۶۰)

نقش چندانی داشته باشد. گفتم کاری بکنیم. گفتند الان آذرماه است، سال دیگر کاری خواهیم کرد. گفتم اصلاً از این حرف‌ها را نزنید. دبیران مرد را صدا کنید و بگویید هر قدر می‌توانید تدریس بگیرید و برنامه کلاس‌ها را پر کنید. و دبیران زن را هم صدا کنید و به آن‌ها بگویید نسبت به مسائل صنفی و اشتغال و مالی شما هیچ مشکلی نداریم. بروید و برای خود جا پیدا کنید. مربی کودک می‌توانید بشوید، دفتردار بشوید، هر کجا که می‌توانید بروید، ولی در مدارس پسرانه نمی‌توانید بروید. در شهری مثل کرمان، یک انقلاب به پا شد و باعث شد دبیران مرد با سازماندهی جدید جا افتادند. این دو کار بیشتر از ۴۰ سال قبل در ذهنم مانده است. ذهنم بیشتر یاری نمی‌کند، ولی در راستای بحث ما، در واقع، این مطالبه‌ای بود که مطرح شد و الحمدلله که توانستیم در قالب نظام تعلیم و تربیت اسلامی که واقعاً مظلوم است، آن را عملی کنیم.

حجتیه‌ای‌ها

● از قضیه سفر و حضور در تبریز بگویم. در آنجا مسئله و بحث حجتیه‌ای‌ها به شدت مطرح بود. در کرمان هم ما حجتیه و این تیپ‌ها را داشتیم، چون در تهران این موضوع را منتقل می‌کردند و امام هم روی این مسئله حساس بودند. من بررسی کردم و دیدم این دوستان ما که بعضاً منسوب به حجتیه هستند، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آن را کنار گذاشته و جذب انقلاب و نظام شده‌اند، بعضاً پدر شهید هستند و ما با این‌ها تقریباً راحت بودیم و اصلاً با تشکل و انسجام درون گروهی مواجه نبودیم. یک بار در نماز جمعه حتی شعار داده شد که سران حجتیه اعدام باید گردد. اگر با آذری‌ها خوب برخورد شود، از آن‌ها فداکاری و جهاد می‌بینید، ولی اگر کسی به آن‌ها زور بگوید قلدری کند، با او برخورد می‌کنند. موقعی که به تبریز رفتم و حجم مسائل و مشکلات را دیدم، به شوخی گفتم که من جان سالم از این جا به در نمی‌برم. خدمت آیت‌الله ملکوتی رفتم. نیروها را هم من نمی‌شناختم. فارس بودم، فقط یک نیرو به من معرفی کردند که از طریق ایشان، نیروهای دیگر را شناسایی کردم. وی معاون مالی اداری بود. دوستان دیگر هم روزی که من از تهران به آنجا رفتم، آمدند و مسائل مختلف را با ترس و لرز مطرح کردند.

حمایت آیت‌الله ملکوتی

● تقریباً آسفند ۶۱ بود. به من گفته بودند بلیط هواپیما بگیرم و به تبریز بروم، ولی گفتم که وامدار می‌شوم و خودم با اتوبوس رفتم و چند روز هم در مسافرخانه‌های آنجا به سر می‌بردم. شب آنجا بودم و صبح رفتم پیش آقای طاهری. آقای طاهری مدتی استاندار آذربایجان شرقی بود و در تهران، در پی شورای نگهبان و از چهره‌های آذری با تقوا بودند. الان هم هستند. خیلی خوب با من برخورد کردند. گفتم که من فارس هستم و این‌ها آذری‌اند. اما ایشان راهنمایی خوبی کرد و گفت شما با آقای ملکوتی هم مشورت کنید و

این قضیه خیلی به من کمک کرد. من رفتم نزد آیت‌الله ملکوتی و گفتم به من گفته‌اند که به تبریز بیایم. یک تجربیاتی دارم، و می‌خواهم ببینم که اگر می‌شود اینجا کار کرد بیایم، اگر نه که نیایم.

آیت‌الله ملکوتی گفت که می‌شود کار کرد و استقبال کرد. داشتم به در خروجی می‌رفتم که آیت‌الله ملکوتی دامادی داشتند به نام آقای افسری که فرد بسیار تیزی بود. دم در که رسیدیم گفت حالا ما نفهمیدیم فلانی یعنی من، ابلاغ اجرا گرفته و آمده کسب اجازه بکند یا نگرفته است؛ به من برخورد. گفتم اگر ابلاغ گرفته بودم که اینجور آمدن ندارد و این باعث شد که آیت‌الله ملکوتی باور کند که من واقعاً به اصطلاح با یک برنامه‌ریزی آمده‌ام و تا آخر از من حمایت کردند. یعنی وقتی آقای دکتر سید کاظم اکرمی می‌خواست من را از آن سمت بردارد، ایشان، آقای اکرمی که وزیر بود را دعوت کرد و مرا هم دعوت کرد و آنجا از من بسیار دفاع کرد، با وجود آنکه آموزش و پرورش هزار و یک ایراد داشت. وقتی که کار من تمام شد، یک جلد کلام‌الله مجید بزرگ به من هدیه دادند. آقای ملکوتی موقع رفتن به آنجا، اسم یک نفر را به من داد و گفت اسم معمولی او فلانی است و نام ساواکی او هم فلان است، شما این مسئله را بررسی کنید و ببینید این فرد در کجا خدمت می‌کند. من بررسی کردم، دیدم این فرد معاون یک منطقه است. رئیس اداره هم متهم به انجمن حجتیه بود. خیلی اهل قرآن و نماز و دعا بود. گفتم خدایا چه کنم؟ روش‌های من، به نوعی روش‌های اتمام حجت بود، رئیس منطقه را صدا زدم و گفتم می‌گویند که معاون شما ساواکی است؛ یا هست یا نیست، شما او را عوض کنید و یکی از بچه‌های انقلابی جهادی آموزش و پرورش را به جای او بگذارید تا این غائله در شهر بخوابد. گفت باشد بررسی می‌کنم. رفت و چند ماه گذشت و من تحت فشار بودم. من هم گفتم که به همه می‌گویم که فلانی معاون خود را بردارد و یک معاون انقلابی بگذارد، و اگر آن معاون سابق نیروی خوبی است، جای دیگری از او استفاده شود. از آن طرف، فرد دیگری بود که در بخش تخلفات کار می‌کرد. ما اطلاعات آن فرد را به او دادیم که به عنوان مسئول تخلفات کار می‌کرد، ولی او هم مشهور به حجتیه‌ای بود. او هم رفت و این مسئله را گذاشت کف دست آن رئیس منطقه. چند وقت گذشت رئیس منطقه را صدا کردم و گفتم آقا چی شد؟ حالا هر دو با هم آمده بودند. گفت نه، یا ما هر دو باهم هستیم یا هر دو می‌رویم. بعد من گشتم در پرونده او یک استعفای قدیمی داشت که آن را فعال کردم. و با آن موافقت کردم. اصلاً باورش نمی‌شد، اما بحمدالله غائله خوابید.

انحلال آموزش و پرورش!

● آن طرف قضیه هم بود. یعنی من به تبریز که رفتم، دیدم یک عده‌ای از دوستان از یکی از بخش‌ها آمده‌اند و هر روز در دفتر من می‌نشینند. به آن‌ها گفتم شما چه می‌کنید؟ گفتند که یکی از متنفذین آنجا آموزش و پرورش را منحل کرده است! اول انقلاب اسلامی

بود و ما گیر کرده بودیم و از آن طرف هم آن آقا می‌آمد و گفت یکی از منسوبین مرا بگذار رئیس منطقه. این طرف هم آموزش و پرورش‌ها هم بودند که می‌خواستند ببینند ما در دفاع از حقوق آنان چه می‌کنیم. اداره کل هم روبه‌روی منزل آیت‌الله ملکوتی بود، یعنی می‌آمدند اداره کل، نتیجه نمی‌گرفتند، بعد می‌رفتند منزل آیت‌الله ملکوتی. ولی آقای ملکوتی سفت و محکم می‌ایستاد. یعنی تا آخر مردانه ایستاد. من ندیدم، فردی اینطور آبروی خود را برای دفاع از آموزش و پرورش وسط بگذارد. آن موقع آیت‌الله مدنی شهید شده بودند، و من زمان آیت‌الله ملکوتی به تبریز رفته بودم. در یک بخش دیگر همین مسئله اتفاق افتاده بود. یک فرد برجسته‌ای گفته بود که ما این رئیس را نمی‌خواهیم. نزد آیت‌الله ملکوتی می‌رفتند، آنجا هم تیرشان به سنگ می‌خورد، چون رئیس کل جامعه روحانیت آنجا آیت‌الله ملکوتی بود و می‌دیدند که از من حمایت می‌کند. در تبریز، در راستای آن نگاه که تعلیم و تربیت اسلامی اصل است و علم باید در راستای اسلام قرار گیرد، عمل کردیم. یعنی واقعاً به خودم می‌گفتم اگر اسلام در زمینه تربیت انسان حرفی ندارد، ما پس خود را معطل چه کرده‌ایم؟ حتماً دارد و ما باید به روشهای اسلام برسیم. آیت‌الله خامنه‌ای فرمودند شهید رجایی خجالت نمی‌کشید. در زمان بنی‌صدر می‌گفتند حزب‌الله؛ ایشان آمد و گفت مگر حزب‌الله بد است؟ من حزب‌الله هستم. از آبروی خودش برای اسلام مایه گذاشت. نکته دیگر مسئله پیش‌دستانی بود. در سال ۶۲ یا ۶۳، بودجه‌ای برای پیش‌دستانی نگذاشتند. من این را بهانه کردم و یکسری از دوستان متدین آموزش و پرورش را جمع کردم و گفتم ببینید مردم به پیش‌دستانی نیاز دارند و پیش‌دستانی‌های موجود نیز رویکرد اسلامی ندارند. بیاید با هم دست‌به‌دست هم بدهیم و یک دوره پیش‌دستانی اسلامی راه اندازی کنیم. من ساختمان‌هایی را که برای کودکانها هست به شما می‌دهم و شما با برنامه‌هایی که دارید این دوره مهم را توسعه دهید و عملی کنید. مربیان پیش‌دستانی هم که بودجه برایشان نبود، مجبور بودند بیایند دفتردار بشوند و یک جایی پست به آن‌ها بدهیم. این‌ها رفتند و خانم‌های مذهبی را انتخاب و درباره این که واقعاً در یک مهد و پیش‌دستانی اسلامی چه چیزها و چه برنامه‌هایی باید باشد، فکر کردند. من یادم آمد آن موقع که من کرمان بودم دو تا بچه داشتم پیش‌دستانی می‌رفتند. موقع برگشتن، شعرهای اسلامی و قرآنی یاد گرفته بودند. گفتم که یک نفر مأمور بشود و برود در استان‌های مختلف و شعرها و سرودهای اسلامی مناسب برای پیش‌دستانی را جمع‌آوری و انتخاب کند. یک نفر دیگر قصه‌های اسلامی را جمع کند. در یک بخش دیگر کار، حفظ سوره‌های قرآن سرلوحه کار قرار گرفت. برنامه‌ها را تنظیم می‌کردیم و این دوستان می‌رفتند و کار می‌کردند. یکی از این دوستان توانست این پروژه را ادامه بدهد تا وقتی که غیرانتفاعی تصویب شد و دیگر در قالب جدید، مجوز مدرسه غیرانتفاعی گرفت و او آقای فیروز رضایی بود که بعد از بنده مدت هشت سال مدیرکل آموزش و پرورش آذربایجان شرقی

استانداری
یک برنامه‌ای برای
مدیران کل گذشته
بود که بروند در
مناطق محروم
عشایری و بگردند
وضع مردم محروم
را ببینند که من
آدم و دیدم واقعاً
خیلی گرفتاری
داریم

بود، بقیه مدارس را خبر ندارم، شاید ادامه دادند. ما به سراغ یک الگوی پیش دبستانی رفتیم. آن زمان، از فصل نامه تعلیم و تربیت آمدند و یک گزارش از این پروژه که حرکتی در راستای اسلامی شدن آموزش و پرورش بود، تهیه کردند. نکته دیگر قابل طرح، اینکه آمدند و گفتند که اختلاط دختر و پسر در مدارس خیلی زیاد است. خصوصاً در دبیرستان‌ها. در رفت و آمد، در اتوبوس‌ها اصطکاک دارند. آن زمان در شهرستان‌ها این گونه بود که دانش‌آموزان دبیرستانی از ساعت ۸ تا ۱۲ می‌آمدند، ظهر می‌رفتند منزل و ساعت ۲ برمی‌گشتند. گفتم بیایید یک برنامه بریزیم، گفتند چه جوری؟ گفتم پسر ۸ تا ۱۲ می‌آیند و بعد می‌روند منزل و برمی‌گردند از ساعت ۳ تا ۴ در مدرسه هستند. دخترها از ساعت ۹ تا ۲ به مدرسه بیایند. تعجب کردند و گفتند ساعت ۹ به مدرسه بیایند؟ گفتم چه اشکالی دارد! یعنی آن‌ها ساعت ۹ صبح سر کلاس بروند؟ گفتم بله، ساعت هشت و نیم می‌آیند و ساعت ۹ صبح سر کلاس می‌روند خیلی راحت رفت و آمد می‌کنند. اتوبوس‌ها هم خلوت است و کسی هم مزاحم آن‌ها نیست و راحت می‌رود سر کلاس و تا ساعت ۲ سر کلاس هستند و این هم کاری بود که به نظر خودم عملی شد و ما نگاه به مسائلی که به ظاهر و بدیهی به نظر می‌رسد و نمی‌توان با آن مقابله کرد، را تغییر دادیم. ما گفتیم می‌شود این کارها را کرد و باعث رفاه هم می‌شود. الان هم می‌بینید که در اتوبوس‌ها و متروها، جایگاه خواهران و برادران جداسست و باعث افتخار جمهوری اسلامی است که برای زن‌ها شان و جایگاه خاص و ویژه‌ای قائل است که جایی و قسمتی را برای خانم‌ها خالی می‌کند در حالی که مردها سرپا هستند؛ ما برای زن آنقدر کرامت خواهانیم. کار دیگری هم که در راستای عدالت آموزشی انجام شد، این بود که استانداری یک برنامه‌ای برای مدیران کل گذشته بود که بروند در مناطق محروم عشایری و بگردند وضع مردم محروم را ببینند که من آدم و دیدم واقعاً خیلی گرفتاری داریم. مثلاً از دانش‌آموز می‌پرسیدم شما کلاس چندم هستید؟ با اینکه سن بالایی داشت، گفت من کلاس اول هستم. گفتم چرا؟ گفت سه سال است که کلاس اول هستم. چون سرموقع و فصل امتحانات، این‌ها کوچ می‌کردند، و بعد دوباره می‌آمد همان پایه ثبت‌نام می‌کرد. آمد در آن زمان کاری که کردیم این بود که گفتیم تعلیم و تربیت را به دست خود عشایر بسپاریم و با افرادی که واجد شرایط بودند، مصاحبه کردیم و به آن‌ها گفتیم که شما معلم عشایر هستید، با عشایر بروید و بیایید، امتحان بگیرید و کاری کنید که این بچه‌ها محروم نمانند. کار دیگری که در آن زمان انجام شد، توسعه مراکز تربیت معلم بود. زمان ما مراکز تربیت معلم آذربایجان به ۱۸ مرکز رسید. در آن زمان آذربایجان شرقی با اردبیل یکی بود. همه این مراکز تربیت معلم، مراکز فاخری بودند. دوره‌ها و کلاس‌های مهم و خوبی آنجا برگزار می‌شد و به نوعی آذربایجان، پشتیبان آذربایجان غربی و کردستان بود و مرکز فرهنگی منطقه بود. اقدام دیگری که در زمینه عدالت آموزشی انجام شد، این بود که مسئله استخدام را ساماندهی کردیم. آن موقع به کرمان هم که رفتم، همسر من یک خانم

ببخشنامه‌ای کردم
و آن جان مرا آزاد
کرد، گفتم که
روزهای شبیه من
در خدمت مردم
برای ملاقات و
گفت‌وگو و طرح
مشکلات هستم

چادری و محجبه بود که سال ۱۳۵۵ لیسانس شیمی از دانشگاه تهران گرفته بود، آن زمان لیسانسیه شیمی خانم چادری کم بود. آقای صدری چندبار به او گفته بود که بیا من شما را رئیس یکی از دبیرستان‌های تهران کنم، ولی چون با من وصلت کرده بود، با هم به تهران رفتیم. همسر امتحان استخدامی داد و قبول شد. به او گفتم کهنوج می‌توانی بروی؟ جیرفت می‌روی؟ به این شکل استخدامی او منتفی شد. وقتی هم به تبریز رفتیم، بروز نداد که همسر من است. در آن زمان آقای دکتر میلانی مسئول آزمایشگاه‌های آموزش و پرورش بود. به همسرم گفتم برو نزد ایشان و نگو که همسر من هستی. رفت و با علاقهای که به کار در آزمایشگاه داشت، قبول شد. حتی زمانی که من قرار بود از تبریز به تهران برگردم، دکتر میلانی به ایشان می‌گفت شما چند وقت دیگر استخدام می‌شوی، چرا می‌خواهی بروی؟ و همسرم گفته بود چون شوهرم منتقل شده من هم باید بروم. از او پرسیده بودند که شوهرتان کیست؟ تازه گفته بود که فلانی است و آن‌ها متعجب شده بودند. حتی در ادامه خدمت خودم، ایشان استخدام نشدند و اکنون در مدارس اسلامی مشغول خدمت هستند. اصرار ما این بود و خیلی هم با قاطعیت مطرح می‌کردیم کسی که استخدام می‌شود باید به مناطق محروم خدمت کند. البته واقعاً سخت بود و همکاران خواهر و برادر ما که به این مناطق می‌رفتند با پدر و مادر و خواهر و برادران خود واقعاً خداحافظی می‌کردند و با خودشان نان و روغن می‌بردند، چون در آن مناطق بعضی مواقع سیل می‌آمد و تا چند ماه این‌ها اقوام خود را نمی‌دیدند. به من گفته بودند که در حکم‌های آن‌ها بنویسند به مدت ۵ سال باید در مناطق محروم خدمت کنند و بعد از ۵ سال، ما می‌توانیم شما را به مرکز یا هر جای دیگر منتقل کنیم که این‌ها امیدوار بشوند. یکی از کارهای خوبی که در کرمان انجام دادم، این بود که اول صبح یکی از روزهای هفته خدمت یکی از آقایان علما می‌رسیدیم و درس معارف اسلامی می‌خواندیم و سعی ما این بود که فرمایش حضرت علی علیه‌السلام به مالک اشتر که «فاصله با مردم زیاد نشود»، را تحقق ببخشیم گفتیم چگونه این کار را انجام دهیم؟ ما که دایم جلسه و بحث و کمیسیون داریم و برای مردم تصمیم‌گیری می‌کنیم. آن عالم بزرگوار، به ما فرمودند یک روز ثابت و خاص را برای مردم قرار دهید. بعد از آن، دیگر عذرتان موجه است. ما این کار را در کرمان انجام دادیم و خیلی مؤثر و مفید بود. تبریز که رفتیم، اوایل فضا بسیار ملتهب بود و مشکلات زیادی وجود داشت. یک بخشنامه‌ای کردم و آن جان مرا آزاد کرد، گفتم که روزهای شبیه من در خدمت مردم و همکاران برای ملاقات و گفت‌وگو و طرح مشکلات هستم. این بخشنامه خیلی گل کرد. آنجا هم رئیس دفتری داشتیم به نام آقای محیط‌فر که خودش دلسوز و علاقه‌مند به رسیدگی به کار مردم بود که بعد هم من او را به وزارتخانه آوردم. اگر یک نفر مراجعه و مسئله‌ای را عنوان می‌کرد، ایشان با قدرت و سماجت دنبال کار او را در همه مراحل می‌گرفت و تقریباً از او بیشتر از من حساب می‌بردند. در آغاز این برنامه، چون تجربه نداشتیم ما با افراد تنها و

سخنرانی‌هایی سر
صف برای بچه‌ها
داشتیم و مسائل
سیاسی و اجتماعی
را مطرح می‌کردم

تک‌تک ملاقات می‌کردیم، ولی بعداً به علت ضیق وقت، گروهی و جمعی با آن‌ها دیدار و گفت‌وگو می‌کردیم. با وجود آنکه در گفت و گو با زبان آذری مشکل داشتیم، ولی شکسته بسته با کمک خود ارباب رجوع، همه حرف‌ها و خواست‌های آن‌ها را می‌شنیدم و راهنمایی می‌کردم. اگر یادتان باشد من این‌کار را هم در وزارتخانه انجام می‌دادم. تقریباً اواخر سال ۶۴ دیگر از تبریز به تهران آمدم. در تهران بر سر یک دوراهی قرار گرفتم که بهترین کار و تصمیم چیست؟ همان‌طور که می‌دانید دوران خدمت دولتی من چه در صدا و سیما یا آموزش و پرورش با ریاست آغاز شد و ادامه یافت. البته در دوران دانشجویی تدریس می‌کردم. پس از سال‌ها دوران ریاست و مدیریت بر صدا و سیما، آموزش و پرورش کرمان و تبریز، حالا با تأکید بر اهمیت کار معلم و اینکه کار فرهنگی چقدر مهم است باید تصمیم می‌گرفتم که چه کنم.

معلم گفت: بچه‌ام روی دوشم مرد!

● یادم نمی‌رود از منطقه «هریس» معلمی آمده بود، به او گفتم تو می‌دانی چه شغلی داری؟ کار انبیا را داری انجام می‌دهی و... به من جواب داد بچه روی دوشم مرد! جاده‌های هریس خیلی خراب بود، البته الان خوب شده است. از من پرسید آیا تو باشی این کار را می‌کنی؟ حالا که من دیگر ریاستم گرفته شده بود، این پرسش‌ها مدام به ذهن و فکر و خاطر می‌آمد که می‌گفتم معلمی و آموزش و پرورش یا ریاست؟! حالا زمینه فراهم شده بود که بگویم بسم‌الله! این گوی و این میدان. شما می‌دانید یک نفر می‌رود بالا، دیگر می‌رود بالا و کمتر کسی پایین می‌آید، ولی خدای بزرگ کمک کرد و بر وسوسه غلبه کردم. رفتم هنرستان رشته خودم، هنرستان جابربن حیان در میدان فردوسی تهران و شیمی صنعتی تدریس می‌کردم. محل هنرستان، خانه دهخدا بود که وقف شده بود. آنجا شیمی صنعتی و دیگر درس‌های خودم را تدریس می‌کردم و چون ذهنیت سیاسی هم دارم، گاهی بحث‌های سیاسی هم مطرح می‌شد مثل مسئله مهدی هاشمی و آقای منتظری، و قبل از آن هم سخنرانی‌هایی سر صف برای بچه‌ها داشتیم و مسائل سیاسی و اجتماعی را مطرح می‌کردم. بچه‌ها هم می‌گفتند که آقا در خانه ما یک هفته دو هفته بعد این اخبار و گزارش‌های سیاسی پخش می‌شد، در حالی که ما به خانواده پز می‌دادیم که ما در جریان این مسائل و اخبار هستیم. گذشت تا قضیه تأسیس مدارس غیردولتی پیش آمد و من رفتم سال ۱۳۶۹ مجوز گرفتم. البته من دوست دارم که در باب مدارس غیرانتفاعی و غیردولتی بحث کنم که چگونه باید باشند، ولی الان وارد این مقوله نشویم و بیاییم سراغ بحث خودمان. اما در یک کلمه اگر بخواهم توضیح بدهم، همان مقوله غیرانتفاعی درست است نه غیر دولتی، یعنی غیرانتفاعی یک سود می‌تواند بگیرد و ضابطه‌هایی که گذاشته‌اند واقعاً اعمال شود و کسانی که علاقمند، دلسوز و با تجربه هستند و می‌خواهند سهمی از مسئولیت‌های آموزش و پرورش و تعلیم و تربیت اسلامی را برعهده بگیرند، بتوانند و دستور امام (ره) را

یکی از نقاط قوت
در دوران وزارت
من، تشکیل کمیته
انتصابات بود

مبنی بر مشارکت مردم در امور محقق سازند و کارشکنی در جذب و جلب مشارکت‌های مردم صورت نگیرد. این الگو به نظر موفق می‌شود، به هر حال من از سال ۱۳۶۹ به بعد تقریباً رفته به مدرسه و از آن پس آدم غیرانتفاعی و مجتمعی آموزشی پسرانه معلم را تأسیس کردیم تا رسیدیم به دوران وزارت. وقتی که من وزیر شدم، دوستان گفتند که من چون متولی مادام‌العمر آنجا بودم و وقف کرده بودیم و دیگر وقت و فرصتی پیدا نمی‌کنم که به مدارس برسم، استعفا دادم و با همان مجتمعی آموزشی معلم که از خاک برداری و آغاز عملیات ساخت در خدمت دوستان بودم تا وقتی که هزار دانش‌آموز داشت، به کل ارتباطم را قطع کردم و دوستان خوبی که آنجا داشتیم، کار را سامان دادند. در قضیه وزارتخانه، به گونه‌ای بود که من همیشه در مسئله تعیین وزیر حساس هستم که اظهار نظر بکنند که چه کسی بیاید و چه کسی نیاید. در این ارتباط هم، من مقاله و یادداشت بسیار نوشتم. شاید نزدیک به هزار مقاله و مطلب نوشته‌ام که خیلی از آن‌ها مربوط به آموزش و پرورش است و درباره مسائل مختلف تعلیم و تربیت و اظهار نظر می‌کردم، از جمله درباره وزرا، چگونگی تعیین و کم و کیف کار آنها. به‌عنوان مثال زمانی که آقای مظفر می‌خواست به عنوان وزیر معرفی شود، باینکه از جناح دیگری بود ما هم اصولگرا بودیم، یک مقاله در دفاع از آقای مظفر تحت عنوان مسئولیت مشترک نوشتم و عنوان کردم که این‌ها دیگر چپ و راست ندارد و همه باید بیایند و کمک کنند. این مسئله برای دوستان مؤثر بود و گاهی هم مخالفت داشتیم و موضع مخالف می‌گرفتیم. البته در این فاصله تا وزیر شدن، من درگیر کار کانون تربیت اسلامی هم شده بودم تا با آقای دکتر عباسپور در همین گردش کاری‌ها آشنا شدم. ایشان آدم برجسته‌ای بود، دکتر داشت، جانباز بود و هم در آموزش و پرورش خدمت کرده بود، و مواضع او هم مواضع خوبی بود، گفتیم پس ما می‌رویم تا از مسئله وزیر شدن ایشان دفاع کنیم. یادم هست که بالای برگه رزومه کار و خدمتی او را خودم نوشتم که بخشی از مناجات شعبانیه بود با این مضمون که «خدایا، کسی را که شما معرف او باشی، او ناشناخته نیست» چون کمتر او را می‌شناختند، این فراز را قرار دادم. بعد جلسات بسیاری در همان مدرسه پسرانه معلم برگزار شد و دوستان می‌گفتند که شما چطور ستاد این فرد شده‌اید؟ می‌گفتم که بالاخره احساس می‌کنم ما وظیفه داریم ایشان که جوان هست و می‌آید تحول ایجاد می‌کند، معرفی کنیم. چندین جلسه برگزار شد، سه چهار نفر هم بودیم. خدا رحمت کند آقای دکتر کاکوجویباری هم با ما بود. راهنمایی و برنامه ریزی می‌کردیم. یک روزی آقای احمدی‌نژاد مرا صدا کرد و درباره وزارت آموزش و پرورش با من صحبت کرد. به ایشان گفتم شما که آقای دکتر عباسپور را تعیین کردید؟ تازه برای او محافظ هم گذاشته‌اید. ایشان پرخاش کرد و عصبانی شد که چه کسی محافظ گذاشته، چه کسی فردی را تعیین کرده است! خلاصه، قرعه فال به من افتاد که برایم ابلاغ زدند. من بحمدلله نه هیچ‌گونه تعهدی دادم و نه به حرف کسی عمل کردم. در انتصابات از هر طرف فشارهای بسیاری اعمال می‌شد، چه از سوی نمایندگان مجلس، چه از طرف استانداران.

من از سال
۸۴ تا ۸۶، تقریباً
۷۵۱ روز خدمتگزار
آموزش و پرورش
بودم

گاهی بحث‌مان می‌شد، تهدید می‌کردند که استیضاح می‌کنیم؛ استیضاح هم کردند. یکی از نقاط قوت در دوران وزارت من، تشکیل کمیته انتصابات بود که خدمت آقای یوسف نوری، وزیر فعلی هم که جلسه داشتیم ۱۷ مورد را برایشان مطرح کردم. گفتم که شما یک تعداد افراد انقلابی با تقوا و معتدل را تعیین کنید که این‌ها واقعاً بین خود و خدا افرادی را تعیین کنند برای پست‌ها، این یک مسئولیت شرعی است که انسان در برابر خدا دارد و نمی‌تواند بگوید که تفویض کردم؛ یک مسئولیت در برابر مجلس است؛ یک مسئولیت در برابر رئیس جمهور است و تفویضی نیست. مثلاً الان می‌دانید جاهای مختلف نماینده مجلس می‌گوید مسئول ستاد مرا بگذار؛ اطرافیان رئیس جمهور می‌گویند اعضای ستاد او را بگذار، و دیگران می‌خواهند اعمال قدرت کنند. من یادم می‌آید یک وقتی خدمت مقام معظم رهبری بودیم. در حیاط بیت داشتند قدم می‌زدند و من هم خدمت ایشان بودم، همین مسئله را گفتم که نمایندگان مجلس خیلی فشار می‌آورند، در دلم گفتم که شاید ایشان در جوابم بگویند که من تذکر می‌دهم؛ ایشان به مجرد اینکه من این مطلب را گفتم، ایستادند و خیره شدند و گفتند شما که به حرفشان گوش نمی‌کنید؟! اختیار قوه مقننه و اختیار قوه مجریه مستقل و جدا از هم است. گفتم: خیر، من به وظیفه خود عمل می‌کنم. یک مورد دیگر هم این بود که به ما می‌گفتند که دبیرستان البرز را بدهید. رئیس دانشگاه پلی‌تکنیک رفته بود و لابی کرده بود که دبیرستان البرز را از آموزش و پرورش بگیرد. گفتم که بسیاری از مسئولین و نیروهای کیفی ما از دبیرستان البرز فارغ‌التحصیل شده‌اند. همه دنیا، مدارس قدیمی و حرفه‌ای خود را نگه می‌دارند. البرز، از جمله نخستین مدارس ما بوده است. به هر صورت نامه نوشتند و رسماً به من دستور دادند که البرز را تحویل آن‌ها بدهیم که من زیر بار نرفتم. قرار شد که جلسه بگذارند. عده‌ای آمدند. به آن‌ها گفتم که از البرز دست بردارید، مرکز شرافت را من حاضرم بدهم، ولی شما به جای آن دانشگاه تربیت معلم را که در خیابان مفتوح است به ما بدهید. نخستین دانشگاه ایران که قبل از دانشگاه تهران فعالیت و کار خود را آغاز کرده بود و دارای سابقه و پیشینه تاریخی بود. گفتم به این شرط حاضرم شرافت را بدهم، نه البرز. در قبال آن هم، دانشگاه تربیت معلم را بگیرم، ساختمانی که کلنگی شده و اصل دانشگاه تربیت معلم هم به کرج منتقل شده بود. این دانشگاه پیشینه و شجره ماست. قبول نکردند. می‌خواهم بگویم که این بحث انتصابات و کمیته انتصابات نتیجه داد و وقتی می‌دیدند که حرفشان و کارشان جلو نمی‌رود، فشارها کمتر شد. مثلاً من یادم هست که یک روز پنجشنبه‌ای قرار بود که آقای ملکشاهی را در لرستان بگذاریم، فشارها خیلی زیاد بود. گروه‌های سیاسی خیلی فشار می‌آوردند. بالاخره دوستان ما به آقای ملکشاهی رسیدند. ما به هر کس که می‌رسیدیم، با یک سناریو پیش می‌رفتیم به این ترتیب که آقای میرزاپور می‌رفت و بستر را فراهم می‌کرد تا آن کسی را که خودمان می‌خواستیم مستقر کنیم. در هر صورت با تدبیری که آقای میرزاپور زحمت می‌کشید، این انتصابات انجام می‌شد.

۷۵۱ روز وزارت

● من از سال ۸۴ تا ۸۶ تقریباً ۷۵۱ روز خدمتگزار آموزش و پرورش بودم. طبیعی بود که آقای احمدی‌نژاد علاقه داشت که افراد مطیع ایشان باشند. به نظر می‌رسد توقعاتی که داشتند را من برآورده نمی‌کردم و فشارهایی را که افراد منتسب به ایشان برای انتصاب‌ها وارد می‌کردند، نمی‌پذیرفتم. البته نمی‌خواهم بگویم که من آدم قوی بودم و ادعایی داشته باشم. طبعاً من سالها از نظام اجرایی فاصله گرفته بودم. به قول فردی، من در یک سایه روشن قرار گرفته بودم. ولی دوستان خیلی خوبی انتخاب کرده بودم که الحمدلله آن‌ها خوب راهنمایی می‌کردند، دوستان آموزش و پرورش کمک می‌کردند و کارها خوب پیش می‌رفت.

خیرین یک مدرسه ساختند که مشارکت اندک بنده نیز در آن سهمی داشت

رویکرد فرهنگی، رویکرد سرهنگی

● در ارتباط با سؤال قبلی که مطرح کردید (یعنی کنار رفتن من)، ابتدا قرار بود که خود آقای احمدی‌نژاد کاری بکند، بعد از آن گفته شد که مجلس این کار را انجام دهد. دوستان در مجلس به من گفتند که می‌خواهند به دست ما این کار را انجام دهند. در این مرحله رأی من در مجلس از دوره قبلی، دو - سه رأی بیشتر شد. بعد از آن مدتی طول کشید تا روزی آقای هاشمی ثمره مرا خواست و گفت مطلبی است نمی‌دانم بگویم یا نه؟! گفتم: بگویید، از خبر مرگ که بدتر نیست! گفت آقای احمدی‌نژاد نظرشان این است که شما نباشید و نظر رئیس جمهور این است که شما مشاور باشید. گفتم نه و خداحافظی کردم. همان موقع تفألی زدم و بیت عجیبی آمد:

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم

در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

واعظ ما بوی حق نشنید و بشنو کین سخن

در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم

بعد هر چه گفتند که ابلاغ مشاور رئیس جمهور را بزنند و زهر کار را بگیرند، گفتم نه، من نمی‌توانم. خصوصی آقای احمدی‌نژاد مرا خواست گفت بپذیر. گفتم ما با هم نمی‌توانیم کار کنیم. گفت چرا؟ گفتم چون رویکرد من فرهنگی است، ولی رویکرد شما سرهنگی است. این جمله را گفتم و خداحافظی کردم. پاداشی به من دادند و هیچکس برای من بزرگداشت نگرفت، جرأت نمی‌کردند یا نمی‌دانم چگونه بود؛ خیرین مدرسه ساز برای من مراسم گذاشتند، من هم همه آن پاداش را به آن‌ها دادم. اتفاقاً بعد خیرین یک مدرسه ساختند که مشارکت اندک بنده نیز در آن سهمی داشت. این‌ها، برخی از حواشی آن دوران بود. در رابطه با کارهایی که در دوران وزارت انجام دادم، بخوادم اشاره کنم؛ یکی بحث دغدغه تعلیم و تربیت اسلامی بود. وقتی که سال ۶۹ از مدیریت و اداره‌های کل آموزش و پرورش آزاد شدم،

ساعات اضافی خود را در بخش فرهنگی روزنامه رسالت مشغول بودم و به بررسی و تحلیل مسائل فرهنگی به ویژه آموزش و پرورش می‌پرداختم. یک موضوعی آن موقع برایم پیش آمد این بود که، نظام جدید متوسطه مطرح شد. من حالا با آن دغدغه‌ای که باید بیشتر به سمت تعلیم و تربیت اسلامی حرکت کنیم و گام به گام به این سمت برویم، در یک طرف بودم و از طرف دیگر، نظام جدید متوسطه یک نظام سکولار بود و در جهت و مسیر سکولار قرار داشت. به گونه‌ای که مثلاً در هر مدرسه، دانش آموز، دو یا چند ساعت بی‌کار باشد و در پارک یا خیابان رها باشد. آن زمان آقای برزگر مسئول امر به معروف و نهی از منکر بود، نامه‌ای به آقای دکتر نجفی نوشته بود که این چه نظام آموزشی متوسطه‌ای است که هر دختر و پسر را که در پارک می‌گیریم دانش آموز مدرسه‌ای است. این مسئله و آسیب‌های نظام جدید، شور و شوق ما را شعله‌ور کرد. تا اینکه چند نفر دور هم جمع شدیم، (از جمله آقای طاهری پدر شهید بودند که عکس پسر شهیدش هم در کتاب درسی دوره راهنمایی چاپ شده بود) گفتیم که حالا بیاییم برای این مسئله فکری بکنیم و این دغدغه منجر به این شد که تشکیلاتی ایجاد کنیم. برای برپایی تشکیلات باید از وزارت کشور مجوز می‌گرفتیم. اهداف خود را اینگونه تعریف کردیم که کانون تربیت اسلامی اعتقاد دارد اسلام نظام تربیتی دارد؛ بعد از آن هدف ما این است که این نظام را بشناسیم و در مرحله سوم، هدف ما این است که این نظام را تبلیغ کند و در بخش دیگر هم با موانع آن برخورد کنیم. این شد خلاصه و عصاره مرانامه و اصل و اساس کانون تربیت اسلامی. در زمان دولت اصلاحات، ما این مجوز را از وزارت کشور گرفتیم که بر مبنای منویات امام (ره) و رهبری کار کنیم. در هر بهر و زمانی، درباره مسائلی که پیش آمد مانند تعطیلی یا انحلال مراکز تربیت معلم‌ها، مقاله می‌نوشتیم، انتقاد و تحلیل می‌کردیم یا معاونت پرورشی که منحل شد، دیگر خیلی شدید موضع‌گیری کردیم و با چند تشکل ذریب‌دیگر هم در این ارتباط بیانیه دادیم و درباره معاونت پرورشی مطالب متنوعی را ارائه کردیم. مقالاتی را هم که علیه نظام جدید متوسطه می‌نوشتیم معمولاً با همین تیتیر بود: می‌نوشتیم که جایگاه تربیت دینی در نظام جدید آموزش متوسطه کجاست؟ که مانند پتکی بود بر اذهان و سؤال ایجاد می‌کرد. یادم هست یکی از بنیانگذاران این قضیه به یزد رفته بود، نماینده ما در کانون تربیت اسلامی برخاسته بود و با همان لهجه شیرین یزدی، این سؤال را مطرح کرد که جایگاه تربیت اسلامی در این نظام کجاست؟ آن طرف ناراحت شده بود که ما هر جا می‌رویم می‌گویند جایگاه این مسئله در نظام جدید متوسطه کجاست؟ به نظر من، واقعاً این سؤال هنوز که هنوز است، مطرح است که کدام کشور وجود دارد که اساسنامه و جهت‌گیری آموزش و پرورش آن بر خلاف اهداف اساسی نظام آن باشد؟ در این قضیه، ما مقداری تسامح کردیم. همان موقع جو ساختند که آموزش و پرورش ایدئولوژیک نیست و این را باور کردیم. افرادی از چهره‌های شناخته شده هستند که طرفدار الگوی غربی تربیت هستند و بر آموزش و پرورش سیطره دارند و سال‌های سال است که مستقیم و غیرمستقیم و به روش‌های مختلف سعی می‌کنند

مقام معظم رهبری
تصریح کردند که
معاونت پرورشی
باید احیا شود و
بحمدالله این مسئله
اتفاق افتاد

همهٔ مصادر کلیدی و تأثیرگذار مثل تربیت معلم و معاونت پرورشی را در اختیار داشته باشند، کما این که تربیت معلم را منحل کردند و دادند به باشگاه و ... تبدیل شد و درباره معاونت پرورشی هم گفتند که پرورشی مهم است، باید همه معلمان و فرهنگیان خودشان پرورشی باشند. خدا را شاکریم که تقریباً در این زمینه ما هشت سال موضع‌گیری و فعالیت کردیم و بالاخره مقام معظم رهبری تصریح کردند که معاونت پرورشی باید احیا شود و بحمدالله این مسئله اتفاق افتاد و تربیت معلم هم به این شکل احیا شد، یعنی ما در قالب دانشگاه و مؤسسه آموزش عالی پیامبر اعظم (ص) نیز در زمینه تربیت معلم تلاش‌ها را ادامه دادیم، دانشگاهی که می‌خواهد اسلامی باشد، باید ساختارش هم اسلامی باشد. در شورای عالی انقلاب فرهنگی آقای دکتر زاهدی، آمده بودند که اسم پیامبر اعظم (ص) را برای مرکز آموزش عالی دیگری بگیرند که برای دوره کارشناسی به آن‌ها اجازه ندادند. ما طرح و برنامه خود را بردیم و گفتیم ۱۵۰ تا ۱۶۰ دانشکده داریم و نام آن پیامبر اعظم (ص) یا پیامبر است؛ شورای عالی انقلاب فرهنگی با آن موافقت کرد؛ «مؤسسه آموزش عالی و پیامبر اعظم (ص)». از زمان انتخابات دوره دوم احمدی نژاد، آمدند و گفتند که فرهنگیان یک دانشگاه می‌خواهند و تظاهرات کردند. ایشان گفتند که همین دانشگاه پیامبر اعظم (ص) که هست، مقوله دیگر مطرح برای ما، نظام آموزشی متوسطه بود که در دوره آقای مظفر مقداری جلوی پنجره‌های باز را گرفتند و اصلاحاتی صورت گرفت. من در آن زمان با یکی از بزرگان طراح این دوره یک دیدار و بحث چند ساعته داشتم و یک مقاله در رسالت نوشتم. ایشان به آقای پرورش شکایت کرده بود. آقای پرورش گفت مقاله را خوانده‌ام و چیز خاصی در این مقاله نبوده اما قرار شد ما و این آقا که از طراحان و بزرگان نظام جدید متوسطه است در یک جلسه باهم صحبت و بحثی داشته باشیم. و ما طی یک جلسه صبحانه مفصل که چند ساعت طول کشید با هم گفت‌وگو کردیم. واقعاً کار زیاد شده بود، چون تغییر نظام شوخی نبود، ولی بحث تحول که مقام معظم رهبری در این زمینه مطرح می‌کرد بسیار مهم بود، اولاً ضرورت تحول و بعد جهت تحول را مد نظر قرار دادیم. در هر حال، دو سه موردی که به نظر من کلیدی می‌آمد، مسائلی است که ذکر کردم. بعد از آن‌ها هم همین مسئله تحول است که بالاخره شکل گرفت. کار آقای دکتر محمدیان در این جهت، خوب و سازنده بود و به ما تأکید کردند که همان‌گونه که در کانون، تمرکز و تأکیدتان روی تربیت اسلامی بود، در آموزش و پرورش همین‌گونه باشد. این را مدام مطرح می‌کردند و بر ضرورت انجام تغییرات تأکید داشتند. زمان آقای حاجی کاری شده بود و سندی تهیه و تدوین کرده و بودجه خوبی هم گرفته بودند. البته کار نیمه‌کاره مانده بود و حتی در زمان من هم باز اصرار داشتند که بودجه بدهید برای نهایی کردن سند ملی آموزش و پرورش منتها با رویکردی خاص. من به ذهنم فرمایش مقام معظم رهبری رسید که تحول باید صورت بگیرد، ولی براساس تعلیم و تربیت اسلامی، ما گفتیم بگذارید سند و چیزی که نوشته و تدوین کرده‌اید را ببینیم منطبق با تعلیم و تربیت اسلامی هست یا نه؟ پس از آن ما رفتیم سراغ فلسفه این سند. کارهایی شده بود، ولی این که طرح کاربردی باشد

در محضر
آیت‌الله ملکوتی (ره)
نماینده ولی فقیه
در آذربایجان شرقی



و به درد ما بخورد، نبود. ما یک وقت رفتیم خدمت آیت‌الله مصباح یزدی، ایشان گفتند که این کار تدوین سند، سال‌ها طول می‌کشد. از خانم دکتر علم‌الهدی تقاضا کردیم آمدند آموزش و پرورش و شروع کردند در این زمینه کار کردن. الزامات تعلیم و تربیت اسلامی را از ایشان کمک گرفتیم و مقدماتی شد برای تهیه و تدوین سند تحول بنیادین. اول هم دو دل بودیم که این طرح را وزارت علوم انجام دهد یا دیگران. اما بعد گفتیم که نه، خودمان کار می‌کنیم. جلسات متعددی با حضور دوستان تشکیل دادیم و خوشبختانه کار پیش رفت و زمان آقای حاجی بابایی نهایی شد و بالاخره سند آن مشخص شد. به نظر من، دغدغه‌ای که الان مهم است و آموزش و پرورش دارد این است که چگونه ما می‌توانیم نسخه عملیاتی خود را برای اجرا حتی به کشورهای اسلامی بدهیم. بسیاری از کشورهای اسلامی علاقه‌مند هستند که پس از چند ده سال حاکمیت غرب، حاکمیت خود را بر آموزش و پرورش داشته باشند. حالا جمهوری اسلامی که ندای استقلال سر می‌دهد، در زمینه تربیت انسان هم این افتخار را دارد که مهم‌تر از مسائل هسته‌ای، به مسائل انسانی بپردازد و انسان را طبق الگوی اسلامی تربیت کند. آقای دکتر یوسف نوری هم در سخنانش در مصر مطرح کرده بود که ما الگوی تعلیم و تربیت اسلامی را داریم و نباید از غرب الگو بگیریم. اکنون ما باید راجع به کاربردی شدن سند تحول بنیادین و عملیاتی شدن آن فکر کنیم و به نظر من دو کار باید انجام شود، یکی این است که گروهی به شرط آنکه باور داشته باشند، چون یکی از دلایل معطل بودن سند، این است که برخی که دست اندر کار بودند، کاملاً و صد در صد مخالف مفاد سند کنونی هستند و همان سند ملی را مدنظر دارند و برخی هم میانه هستند. طراحان اصلی سند هیچ وقت نیامدند از افرادی چون آقای دکتر علی ذوعلم و دیگر طراحان دعوت کنند که بیایید ما می‌خواهیم برای سند تحول آیین‌نامه اجرایی بنویسیم. در نتیجه آمدند آیین‌نامه‌های اجرایی درست برخلاف اهداف مطرح در سند مانند دوره‌های تحصیلی را

مطرح کردند. در نتیجه برای عملیاتی شدن سند تحول، یکی این است که کار را واقعاً به دست کسانی بدهند که آن را باور دارند و دوم آن که به موازات آن، حرکتی از پایین طراحی و اجرا شود. حتی به آقای دکتر یوسف نوری هم گفتم که جزوهای تهیه شود و کلیاتی به زبان مدارس ارائه شود تا مدیران و مربیان ما که تجربیات خوبی دارند، به آن‌ها مفهوم‌های تربیت و چگونگی تربیت کردن دانش‌آموزان با این خصوصیات را آموزش دهند تا مدیران بتوانند در مدارس به این سمت بروند و این کار هم از پایین شروع شود و برای تعالی بخشی نظارت بشود و از آن طرف سخن مقام معظم رهبری هم توصیه می‌شود که سند را باید تبیین کرد که چه می‌خواهد، نه اینکه کسی از آن آگاهی نداشته باشد. به نظر می‌آید که الان مسئله مهم آموزش و پرورش همین است.

نکته قابل طرح دیگر، اختصاص چهار میلیارد دلار بود که برای نوسازی و مقاوم‌سازی فضای آموزشی و ساخت مدارس بود در زمان ما شکل گرفت. آقای دکتر حداد عادل در این زمینه خیلی تلاش کردند. چون این بودجه‌ها را به آموزش و پرورش نمی‌دهند. یک کاری هم آقای مهندس حبیب‌اله بوربور کرد که این مسئله تصویب شود. ایشان آمد در استان‌ها از مدارس محروم فیلمبرداری و عکس‌برداری کرد. معلم با گالش در آب راه می‌رود تا سر کلاس برود یا در قبرستان، کلاس دایر شده است و بعد این عکس‌ها را برای نمایندگان فرستاد و گفت اگر شما این بودجه و اعتبار را تصویب کنید، ما قول می‌دهیم که این مشکلات را برطرف کنیم. یعنی زمینه‌سازی ذهنی ایجاد شد و وقتی این بودجه چهار میلیارد دلاری رفت به مجلس. وقتی که من از مجلس به هیئت دولت رفتم دیدم می‌گویند خوب بودجه‌های عجیب و غریب می‌گیری!

من زمانی با آقای دکتر لنکرانی صحبت کرده بودم که ما می‌خواهیم ۱۲ بیمارستان برای فرهنگیان در سراسر کشور بسازیم که دو تا از آن‌ها را در تهران داریم و بقیه آن را برنامه‌ریزی کنیم که احداث کنیم. خیرین هم آمده بودند که مشارکت کنند. پزشک متخصص هم داریم. اگر یادتان باشد در گذشته، زیر ساختمان بورس سابق در خیابان حافظ، مرکز تخصصی دندانپزشکی داشتیم. از همه جا به آنجا مراجعه می‌کردند و جراحی‌های تخصصی آنجا انجام می‌شد. این‌ها، باعث رضایت معلمان می‌شود. این است که بحث‌های رفاهی و معیشتی فرهنگیان بسیار مهم است و باید برای رشد فرهنگی به آن توجه ویژه داشت. در آموزش و پرورش، بحث نظارت، امری مهم و جدی است. در این ارتباط، هم اکنون نه دانش‌آموز راضی است، نه معلم، نه اولیاء و نه حاکمیت. همه امور به شکلی رهاست و هیچ کس از وضع موجود راضی نیست. یک نوع بلاتکلیفی در امور وجود دارد. این وضع، افرادی را هم که دست‌اندر کار هستند، سردرگم می‌کند و نمی‌دانند که چه کنند. باید امر نظارت بر آموزش و پرورش در داخل آموزش و پرورش تشدید بشود. قبلاً مدرسه و دانش‌آموز بود، گفتند برای هماهنگی امور، اداره و منطقه تشکیل شود تا امر کمک شکل بگیرد، منطقه شد اداره کل و بعد هم وزارتخانه و بزرگ شدن تشکیلات.

بحث پرورشی، از
دغدغه‌های مهم و
اصلی من است و
در تقسیم بندی‌ها،
من در آن بخش
چهره‌های پرورشی
و تربیتی جا
می‌گیرم

تمرکززدایی همراه با نظارت

این‌ها به جای اینکه دست بگیرند، دست و پا گیر شدند. تا آنجا که ممکن است باید تمرکززدایی انجام شود و به موازات آن نظارت صورت بگیرد. در زمان خدمتگزاری، یکی از کارهای خوب این بود که تیم‌های ۵ نفر می‌رفتند به استان‌ها و بر امور جاری نظارت می‌کردند. تجربه خوبی بود. من این مسائل را به وزیر جدید آقای دکتر یوسف نوری منتقل کردم و گفتم که بعضاً از مدارس و مناطق گزارش‌های نامناسبی منعکس می‌شود که این مسئله، حضور و نظارت قوی می‌طلبد. آموزش و پرورش بازوی قوی فرهنگی نظام است و در مبارزه با نظام سابق هم تیر خلاص را آموزش و پرورش زد. حضور آموزش و پرورش در همه صحنه‌های انقلاب اسلامی، همیشه یک ضرورت بوده است. در زمینه پرورشی هم درست است که پرورشی احیاء شد و اکنون معاونت پرورشی داریم، ولی به نوعی پرورش کم‌رنگ است. یک نکته جالبی درباره پرورش بود که خب افراد مختلفی، پیشنهادهایی می‌کردند. من به دنبال یک جور دیگری از پرورشی بودم، یعنی در پی کسی بودم که یک نگاه نو و جدیدی داشته باشد. در زمان وزارت من، افراد زیادی مطرح شدند برای معاونت پرورشی که نپسندیدم، تا رسیدم به آقای پیشنمازی. آقای پیشنمازی آموزش و پرورش بود. در اداره کل مازندران بود، در صدا و سیما فارس و خراسان هم مسئولیت داشت و حرکت جدید فرهنگی و هنری ایجاد کرد و ایده‌های خوبی هم داشت. نیروهای خوبی هم به پرورشی آورد.

مکمل فعالیت‌های آموزشی

آقای پیشنمازی یکی از اولین کارهایی که در زمان مسئولیت پرورش خود انجام داد، این بود که چهارصد بازی محلی در کشور را شناسایی کرد و آن‌ها را اهداف‌گذاری تربیتی کرد و این نگاه به چهره نظام را در آن زمان، امور تربیتی، عوض کرد. در پایان، نکته دیگری که می‌خواهم به آن اشاره کنم، مسئله ضرورت توسعه و تقویت حوزه‌های آموزش و پرورش و همچنین گسترش کاری که شما در نشریه خود درباره بررسی و تدوین تاریخ شفاهی آموزش و پرورش انجام می‌دهید، است. یادآوری این مهم ضروری است که در آن سال‌های دفاع مقدس، همکاران فرهنگی در استان‌های کرمان و آذربایجان شرقی حضور تأثیرگذاری در جبهه‌ها داشتند و چه در میدان رزم و چه در برگزاری کلاس‌های آموزشی برای دانش‌آموزان در جبهه‌های حق علیه باطل ایفای وظیفه نمودند و تعداد قابل توجهی از آنان به درجه رفیع شهادت نائل آمدند که در این مجال، فرصتی برای نام بردن از آنان نیست.

جناب آقای مهندس فرشیدی گرامی، از وقتی که در اختیار ما قرار دادید بسیار سپاسگزارم.